



حضور و خروج آمریکا از افغانستان؛ رویکرد نظریه جنگ اخلاقی

سعید گازرانی^۱ | حنیف اطهری علاف^۲ | محمد آرین منش^۳

چکیده

افغانستان با قرار داشتن در موقعیتی ژئواستراتژیک، نقش مهمی در تحولات آسیا و خاورمیانه دارد. این جایگاه باعث شده تا توجه به رویدادهای داخلی این کشور، برای دیگر بازیگران جهانی و منطقه‌ای نیز از اهمیت بسیار برخوردار باشد. در این راستا، بررسی چگونگی تطابق حضور نظامی ایالات متحده در افغانستان و نیز خروجش از این کشور که با شاخص‌های جنگ اخلاقی، از آن به‌عنوان ابزاری برای توجیه اقداماتش استفاده کرده، می‌تواند نشان‌دهنده اهداف واقعی آمریکا از حضور در افغانستان باشد. بر این اساس، مقاله ضمن مقایسه شاخص‌هایی که رویکرد جنگ اخلاقی به‌منظور توجیه استفاده از نیروی نظامی مطرح می‌کند، با نحوه ورود و خروج ایالات متحده از افغانستان به این نتیجه می‌رسد که بین این شاخص‌ها و اهداف اعلام شده از سوی ایالات متحده همخوانی وجود ندارد؛ بنابراین، مقاله این فرضیه را مطرح می‌کند که حمله نظامی به افغانستان با پشتوانه ایدئولوژیک جنگ اخلاقی، از یک سو در راستای گسترش سیطره و نفوذ ایالات متحده در منطقه آسیای مرکزی و از سوی دیگر، تأمین منافع اقتصادی این کشور از طریق تحمیل هزینه‌های نظامی به افغانستان و دیگر کشورهای منطقه بوده و خروج بدون مقدمه نیز فقط در راستای تأمین همین منافع می‌باشد. در واقع، ایالات متحده با توجیهی اخلاقی، اهدافی غیراخلاقی را در افغانستان دنبال کرد و هنگامی که از رسیدن به آن‌ها بازماند، آن توجیحات را کنار گذاشت و با خروج شتاب‌زده، نشان داد که جنبه غیراخلاقی حضورش سنگین‌تر از جنبه اخلاقی آن بوده است.

کلیدواژه‌ها: افغانستان، آمریکا، طالبان، جنگ اخلاقی.

۱. استادیار، گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

۲. دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

۳. دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

مقدمه

افغانستان را می‌توان کشوری دانست که جبر جغرافیایی بیش‌ترین تأثیر را بر روند تحولات آن داشته و سرنوشت مردمانش را تحت‌الشعاع قرار داده است (هادیان، ۱۳۸۸: ۱۳۵). اهمیت ژئوپلیتیک افغانستان که در طول تاریخ همواره در جایگاه کشوری حائل^۱ قرار داشته در حدی است که برخی از این کشور به‌عنوان هارتلند^۲ آسیا نام برده‌اند (حکمت‌نیا، ۱۳۸۳: ۸۷). افغانستان کشوری است که تداوم بحران، جنگ و ناامنی در آن، باور مردمانش را نسبت به حل و فصل منازعات طولانی مدت این کشور کم‌رنگ ساخته است. با این‌که جنگ، همواره جزئی از زندگی مردم افغانستان و دستیابی به صلح نیز آرمان همیشگی مردم این کشور بوده اما در دوره‌های مختلف، مشکلاتی همچون ترکیب قومی، مذهبی و زبانی؛ توزیع فضایی اقوام و جمعیت؛ قدرت‌طلبی رهبران گروه‌ها؛ بی‌سوادی و کم‌سوادی مردم؛ دیدگاه‌های سیاسی متعارض و فقر عمومی (زنگنه و باهوش فاردقی، ۱۳۹۵: ۳۴) مانع از ایجاد صلحی باثبات در این کشور شده‌اند.

موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان در آسیای مرکزی از یک‌سو و تنوع قومیتی از سوی دیگر، موجب شده تا هر یک از قومیت‌های این کشور همواره از سوی کشورهای همسایه یا فرمانطقه‌ای حمایت شوند (شفیعی، ۱۳۸۱: ۳۲) و تضادهای قومی، مذهبی و زبانی (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۳) نیز باعث شده تا تعاملات مردم افغانستان با یکدیگر بسیار بی‌ثبات باشد؛ بنابراین، می‌توان گفت افغانستان دچار نوعی بحران جغرافیای قومی است و همبستگی قومی مبتنی بر مذهب سنی، ناهماهنگی اقدامات نظامی و سیاسی در این کشور را افزایش داده و به قطبی شدن قومی افغانستان دامن زده است (روبین، ۲۰۰۰: ۱۷۹۵). همچنین، فقدان اقتدار داخلی دولت مرکزی نیز بر دامنه منازعات مسلحانه قومی، منازعات مسلحانه با دولت مرکزی و منازعات میان‌گروهی افزوده است و زمینه فعالیت گروه‌های تندرو را در این کشور فراهم ساخته (هادیان، ۱۳۸۸: ۱۴۰) و برای مداخله در امور این کشور بهانه کافی در اختیار کشورهای قدرتمند قرار داده است.

۱. چه آن هنگام که حائل میان شوروی و هند، به‌عنوان مستعمره انگلستان، بود و چه اکنون که می‌توان آن را به‌عنوان حائل بین ایران و چین و مناطق زیر نفوذ روسیه در آسیای میانه و پاکستان در نظر گرفت.

۲. هارتلند (Heartland) به نقاط کلیدی هر یک از قاره‌ها اطلاق می‌شود که تسلط بر آن‌ها به‌منزله تسلط بر نبض آن قاره محسوب می‌شود؛ بنابراین، هر کشوری می‌کوشد تا حد توان خود، امتیازهایی در این مناطق به دست آورد.

در نظام بین‌الملل، کشورها معمولاً در مواجهه با تحولات مختلف و برای اثرگذاری بر سیاست دیگر کشورها، به فراخور شرایط خود، رقبا و فضای بین‌المللی از استراتژی‌های متفاوتی استفاده می‌کنند (میرزایی، ۱۳۹۵: ۷۹). البته هرچند میل واحدهای سیاسی به کسب قدرت سیری ناپذیر است، اما تمایل آن‌ها برای تعریف دامنه و حوزه امنیشان اغلب به خواسته‌های حداقلی گرایش دارد و کشورها تنها زمانی دست به اقداماتی همچون حملات نظامی می‌زنند که منافع چنین اقداماتی بیش از هزینه‌های آن باشد (کرمی و جهانبخش، ۱۳۹۴: ۳۷)؛ به نظر می‌رسد می‌توان حمله آمریکا به افغانستان را در این چارچوب تبیین کرد.

معمولاً ادبیات مرتبط با مداخله نظامی آمریکا در افغانستان را بر پایه مفاهیمی چون قدرت هژمونیک، واقع‌گرایی ساختاری و درگیری‌های ایدئولوژیک تحلیل می‌کنند (باتلر، ۲۰۰۳: ۲۲۸)؛ چارچوبی ایدئولوژیک که پس از جنگ سرد، ایالات متحده را به سوی بهره‌گیری از دکترین نظم نوین جهانی سوق داد (پیشگاهی فرد و رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۵) و بعد از حملات ۱۱ سپتامبر با چالشی جدی مواجه ساخت. این چالش علاوه بر این که موجب شد آمریکایی‌ها فراموش کنند تروریسم هیچ‌گاه به مسلمانان محدود نبوده و تاریخ غرب نیز با حملات تروریستی گره خورده (کندی، ۱۹۹۹: ۱۴)، آن‌ها را به این باور رساند که خاورمیانه و جنوب آسیا و محافل دینی آن‌ها، به علت ایجاد حس تنفر در مخاطبان خود، بزرگ‌ترین کانون تروریسم ضدغربی در جهان هستند (سلیمانی و خالدیان، ۱۳۹۱: ۱۶۰). بر همین اساس، به این تحلیل رسیدند که باید ریشه تروریسم را که پس از فروپاشی شوروی و افول کنترل متمرکز بر بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه، شرایط مناسبی برای توسعه پیدا کرده بود (کولایی، ۱۳۸۴: ۲۰۲) در این منطقه خشکاند.

از آنجا که راهبرد تروریسم آسیب‌رسانی به مردمی است که دولت‌ها وظیفه محافظت از آن‌ها را بر عهده دارند، می‌توان گفت تروریست‌ها اغلب کوشیده‌اند از راه‌های گوناگون، این پیام را به مخاطبان برسانند که تا اجابت خواسته‌هایشان، ناامنی در جهان وجود خواهد داشت (والزر، ۲۰۰۶:

۱. رئیس‌جمهوری آمریکا (بوش پدر) در پیامی رادیویی در آوریل ۱۹۹۱ تئوری نظم نوین جهانی (New World Order) را به‌عنوان استراتژی آمریکا پس از جنگ سرد اعلام کرد و گفت: جهان به این نتیجه رسیده است که نه نظام چندقطبی و نه نظام دوقطبی، بلکه تنها نظام تک‌قطبی است که می‌تواند صلح و امنیت جهان را تضمین کند و اینک ایالات متحده آمریکا به دلیل قدرت اقتصادی و نظامی بی‌رقیبش بیش از هر کشور دیگری استحقاق رهبری نظام تک‌قطبی را دارد.

۵؛ در نتیجه، مبارزه با تروریسم به عنوان توجیه اصلی حضور آمریکا در افغانستان اعلام شد (مقدس، ۱۳۸۸: ۶۲). به عبارت دیگر، ایالات متحده کوشید حضور در افغانستان را زیر لوای مبارزه با تروریسم و در چارچوب مفهوم جنگ اخلاقی^۱ توجیه کند، ولی در عمل از آن به عنوان یکی از ابزارهای قدرت هژمونیک برای نقض حاکمیت کشوری دیگر استفاده کرد (فلینت و فلاح، ۲۰۰۴: ۱۳۷۹).

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، هرچند طالبان پیشنهاد داد بن لادن را به کشور سومی تسلیم کند و اگر مدرکی دال بر دخالت او در این حملات به دست آمد، آنگاه آمریکا او را در کنار هر کسی که مسئول این اقدامات است، محاکمه کند؛ اما ایالات متحده این پیشنهاد را نپذیرفت (کرافورد، ۲۰۰۳: ۱۳) و به افغانستان حمله نظامی کرد. اگرچه رژیم طالبان تنها ۴۹ روز پس از آغاز حملات آمریکا سرنگون شد و آمریکایی‌ها در اوایل حضور خود در افغانستان، با ایجاد هماهنگی میان مأموریت‌های روانی و انسان‌دوستانه، اقدامات مثبتی در این کشور به انجام رساندند (هالمن، ۱۳۸۴: ۳۴)؛ اما در نهایت، وضعیت زندگی مردم افغانستان، پس از سال‌ها حضور نیروهای آمریکایی و تا هنگام خروج آن‌ها اصلاً دلگرم‌کننده به نظر نمی‌رسید. به این ترتیب، شرایط افغانستان بعد از خروج آمریکا، این پرسش را به ذهن می‌آورد که چرا حضور ایالات متحده در افغانستان و نهایتاً ترک این کشور را نمی‌توان منطبق بر اصول نظریه جنگ اخلاقی که پشتوانه انجام این اقدامات بود در نظر گرفت؟

پیشینه پژوهش

پس از حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ و در ادامه، حمله به عراق در ۲۰۰۳، موضوع وجاهت قانونی این حملات از منظر حقوق بین‌الملل به شدت مورد توجه قرار گرفت. عباسعلی کدخدایی (۱۳۸۱) در مقاله‌ای با عنوان «حوادث ۱۱ سپتامبر و رویکرد نوین آمریکا به نظریه جنگ اخلاقی»، پس از تشریح اجمالی نظریه جنگ اخلاقی، به بیان نظرات موافقان و مخالفان این نظریه از منظر حقوق بین‌الملل پرداخته و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر،

1. Just war

دولت آمریکا با نقض نظرات، رویه‌ها و مواضع صریح قبلی خود، اقداماتی را انجام داده که نزد اکثر حقوقدانان بین‌المللی محکوم و غیرقابل قبول است (کدخدایی، ۱۳۸۱: ۱۰۳).

علی سریزدی و اسماعیل بقایی هامانه (۱۳۸۴) نیز در مقاله‌ای با عنوان «بررسی مشروعیت حمله نظامی آمریکا به عراق و افغانستان»، ضمن بررسی وجاهت قانونی حمله آمریکا به افغانستان و عراق و پذیرش تطابق اصول نظریه جنگ اخلاقی با رویکرد آمریکا در این کشورها، در نهایت به این نتیجه می‌رسند که نمی‌توان از نظریه‌ای منسوخ که مبنایی اخلاقی دارد برای جبران سستی مبنای حقوق بین‌الملل و توسل به زور در عصر حاکمیت رژیم حقوقی مبتنی بر منشور ملل متحد بهره برداری کرد (سریزدی و بقایی هامانه، ۱۳۸۴: ۱۸۷).

والزر (۲۰۰۲) در مقاله‌ای با عنوان «غلبه تئوری جنگ اخلاقی و خطرات این غلبه» بر این باور است که برخی از نظریه‌های سیاسی در خدمت قدرت‌ها هستند و نظریه جنگ اخلاقی نیز در این زمره قرار دارد. به نظر او مسیحیت در گذشته، مفهوم جنگ اخلاقی را صرفاً به‌عنوان دستاویزی برای امکان جنگ از نظر اخلاقی و مذهبی مطرح کرد (والزر، ۲۰۰۲: ۹۲۵). با این حال، او اعتقاد دارد وقتی محدودیت‌هایی پذیرفته شد، در پی آن اعمال کنترل‌هایی نیز صورت می‌پذیرد؛ در حالی که وقتی هیچ محدودیتی وجود نداشته باشد، وحشیگری‌ها و پیامدهای مخرب جنگ افزایش می‌یابد. در نهایت، او تئوری جنگ اخلاقی را ابزاری برای مذاقه مستمر و نقد همه-جانبه روند جنگ می‌داند (والزر، ۲۰۰۲: ۹۴۲).

کانا (۲۰۲۱) در مقاله‌ای با عنوان «مداخله ایالات متحده در افغانستان: توجیهی ناموجه؟» استدلال می‌کند که آمریکا و متحدان غربی‌اش از پشتوانه نظری جنگ اخلاقی برای مشروعیت بخشی به مداخله خارجی در افغانستان و استفاده از زور طی جنگ علیه تروریسم استفاده کردند. به نظر او تاکتیک‌های مشکوکی که در این جنگ به کار گرفته شد، آشکارا تأثیر مخربی بر اعتبار اخلاقی غرب داشت. به علاوه، عملیات نظامی طولانی در افغانستان و شکست این کشورها در دستیابی به اهداف تعیین شده، اشتهای غرب برای مداخله نظامی را کاهش داد و در نهایت، باعث خروج آن‌ها از افغانستان شد. به نظر او اگرچه در ابتدا برخی نتایج موفقیت آمیز در جنگ علیه

1. Michael Walzer

2. Leoni Connah

تروریسم وجود داشت، اما این دلیل کافی برای ادامه مداخله نظامی نبود؛ زیرا اگر این باور تداوم یابد که جنگ علیه تروریسم جنگی عادلانه است و راهبردهای به کاررفته در چنین جنگی، اخلاقی هستند، در این صورت ممکن است این ذهنیت نیز به وجود آید که همه جنگ‌ها توجیه‌پذیر هستند (کانا، ۲۰۲۱: ۱۴).

دورن^۱ (۲۰۱۱) در مقاله‌ای با عنوان «شاخص‌های جنگ اخلاقی؛ مقایسه جنگ با عملیات ضدشورشگری در افغانستان» در پژوهشی کمی و با طرح پرسش‌هایی می‌کوشد دریابد آیا اقدامات آمریکا در افغانستان را می‌توان در قالب تئوری جنگ اخلاقی بررسی کرد یا خیر؟ وی با طرح این سؤال آغاز می‌کند که آیا استفاده از نیروی مسلح بین‌المللی در افغانستان اخلاقی است؟ و خود پاسخ می‌دهد این جنگ نه کاملاً اخلاقی است و نه کاملاً غیراخلاقی و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که به هیچ شیوه‌ای نمی‌توان ماهیت ذهنی ارزیابی‌های اخلاقی را از بین برد (دورن، ۲۰۱۱: ۲۵۷).

کرافورد^۲ (۲۰۰۳) نیز در مقاله‌ای با عنوان «نظریه جنگ اخلاقی و جنگ ضدتروریستی ایالات متحده» مدعی است که ایالات متحده در ابتدا با پایبندی به معیار دفاع از خود و تلاش برای جلوگیری از آسیب رسیدن به غیرنظامیان، وارد جنگی اخلاقی بر ضد تروریسم شد؛ با این حال، سیاست و عملکرد بعدی این کشور در مقابله با تروریسم اخلاقی نیست، زیرا وقتی ارزش‌ها به‌طور گسترده تعریف شوند، تمایز میان حمله و دفاع، جنگ و صلح، تروریست‌ها و مردم رنگ می‌بازد و در چنین شرایطی، تأکید بر جنگ علیه تروریسم هم غیراخلاقی خواهد بود و هم بعید است مؤثر واقع شود (کرافورد، ۲۰۰۳: ۲۰).

در نهایت، لینینگ^۳ (۲۰۰۲) در مقاله «آیا منازعه افغانستان جنگی اخلاقی بود»، با برشمردن شاخص‌های جنگ اخلاقی معتقد است که پشتوانه نظری جنگ اخلاقی مدرن در منازعه افغانستان، به‌عنوان چارچوبی اخلاقی یا قانونی برای تحلیل این پدیده، محدود است. به گفته او، دشواری کسب داده‌های موثق در جنگ افغانستان ارزیابی‌های دقیق را ناممکن و سوگیری‌های سیاسی

1. Walter A. Dorn

2. Neta C. Crawford

3. Jennifer Leaning

پیچیده‌ای را ایجاد می‌کند. بر این اساس، وی نتیجه می‌گیرد که ارزیابی معیارها و اقدامات آمریکا نشان می‌دهد که این کشور برای ارائه موضعی اطمینان‌بخش در منازعه افغانستان، فرصت‌های بسیاری را از دست داده و به جای تلاش برای تقویت و پیشبرد مشارکت بر اساس مبانی حقوق بین الملل بشردوستانه، بیشتر بر ماهیت شرورانه دشمن خود تأکید ورزیده تا از این راه حضور در افغانستان را توجیه کند (لینینگ، ۲۰۰۲: ۳۵۵).

در مجموع، اگرچه درباره حضور آمریکا در افغانستان پس از وقایع ۱۱ سپتامبر پژوهش‌های زیادی انجام شده، اما به نظر می‌رسد بیش تر آن‌ها بر موضوع تطابق حضور نظامی ایالات متحده با نظریه جنگ اخلاقی از منظر حقوق بین‌الملل تمرکز کرده‌اند؛ ضمن آن‌که این پژوهش‌ها به موضوع خاتمه اخلاقی منازعات به طور عام و خروج ایالات متحده از افغانستان به طور خاص (شاید به دلیل تازگی این تحول) کم‌تر توجه کرده‌اند که این مقاله سعی دارد در حد امکان این خلأ را پر کند.

روش و مبانی نظری

(۱) روش

با توجه به موضوع پژوهش، داده‌های این مقاله از منابع معتبر داخلی و خارجی گردآوری و بر اساس شاخص‌های جنگ اخلاقی، طبقه‌بندی، توصیف و در نهایت با توجه به شواهد موجود تحلیل شده‌اند. بدین ترتیب که پس از استخراج شاخص‌های جنگ اخلاقی، تلاش شده تا چگونگی انطباق ورود آمریکا به افغانستان و نهایتاً خروجش از این کشور، با آن شاخص‌ها مورد ارزیابی قرار گیرد.

(۲) مبانی نظری: نظریه جنگ اخلاقی

جنگ‌ها فرجامی متفاوت دارند، بعضی با تسلیم یک طرف، برخی با تغییر رژیم، پاره‌ای با کسب پیروزی‌هایی در قلمرو ویران شده و بعضی بدون اشغال سرزمینی پایان می‌یابند. در مواردی، جنگ با مقاومت طرفین ادامه می‌یابد و گاه به شیوه‌های نامتعارف دنبال می‌شود و در بعضی موارد نیز با مداخله سازمان‌های بین‌المللی، به صلح منتهی می‌شود (ویلیامز و کالدول، ۲۰۰۶: ۳۱۵). مهم

این است که هنگام بررسی آن‌ها، به جنبه‌های مختلف رفتار در جنگ که به شدت مورد ارزیابی اخلاقی قرار می‌گیرد نیز توجه شود.

هرچند نظریه جنگ اخلاقی به رعایت موازین اخلاقی در جریان عملیات نظامی میان کشورها اشاره دارد و بر اصل حاکمیت سرزمینی و حقوق برابر دولت‌ها استوار است؛ اما در عمل شاهد بوده‌ایم که اقدامات قدرت‌های هژمونیک برای پیگیری منافع خارج از قلمروشان همواره این اصول را نقض کرده است (فلینت و فلاح، ۲۰۰۴: ۱۳۸۴-۱۳۷۹). در واقع، تعارض میان رعایت اصول اخلاقی از یک سو و پیگیری منافع از سوی دیگر، همواره برای قدرت‌های هژمون چالش برانگیز بوده است؛ زیرا این قدرت‌ها معمولاً اقدامات نظامی خود را با شعارهایی همچون دفاع از موازین حقوق بشر توجیه می‌کنند.

از نگاه نظریه پردازان جنگ اخلاقی، جنگ نتیجه اختلال در ارتباطات جامعه انسانی است (کرافورد، ۲۰۰۳: ۷)؛ پس با محدودسازی شرایطی که می‌تواند به جنگ منجر شود و نیز کاستن از راه‌هایی که به کشاکش می‌انجامد (برک، ۲۰۰۴: ۳۳۸) می‌شود خشونت‌های استراتژیک را کنترل کرد و چارچوبی برای استدلال‌های اخلاقی مبتنی بر اعتقاد به کرامت انسانی فراهم آورد.

در غرب، پیشینه موازین اخلاقی و بشردوستانه جنگ به قوانین کلیسای قرون وسطی بازمی‌گردد که در آن برای روحانیون، زائران، مسافران، تجار، کشاورزان، افراد بی‌گناه، زنان، سالمندان، کودکان و بیماران، از حملات جنگی مصونیت در نظر گرفته می‌شد (کندی، ۱۹۹۹: ۷). گرایش کلیسا به ترویج جنگ اخلاقی و آنچه سنت صلح کاتولیک^۱ خوانده می‌شود، ناشی از گرایش به سنت اجتناب از به‌کارگیری نیروی نظامی بود و به لحاظ تاریخی، عمدتاً از آموزه‌های مذهبی ناشی می‌شد. از نظر آکوئیناس^۲، استفاده از جنگ اخلاقی، در قالب مسئولیت حاکم برای ایجاد نظم عمومی قابل طرح است و تنها نوع استفاده از زور می‌باشد که ممکن است موجه قلمداد شود (جانسون، ۲۰۰۵: ۲). او شرایطی را برای آغاز جنگ عادلانه به شرح ذیل برمی‌شمارد:

(۱) برخورداری از قدرت کافی

(۲) وجود دلیلی موجه

1. The Catholic Peace Tradition

2. St. Thomas Aquinas

۳) قصد دستیابی به هدفی قابل قبول و اجتناب از ایجاد شر همچنین، پیروان پاپ گریگوری نهم^۱ نیز اعتقاد داشتند زمانی می توان از جنگ عادلانه استفاده کرد که:

- ۱) پیش از آغاز جنگ یک اعلام رسمی وجود داشته باشد.
 - ۲) آغاز جنگ به منظور بازپس گیری آن چیزی باشد که تصاحب شده.
 - ۳) آغاز جنگ برای جلوگیری از حمله دشمنان باشد.
 - ۴) جنگ برای غلبه بر دشمنان کلیسا ضروری باشد.
- بنابراین، قرائت مسیحیت از جنگ عادلانه، با تکیه بر اخلاق مبتنی بر مذهب، بیشتر به دفاع تأکید می کند و جواز مذهبی را برای آغاز جنگ لازم می داند (کندی، ۱۹۹۹: ۶).
- در میان اندیشمندان و نظریه پردازان معاصر، روزنا^۲ یکی از نخستین کسانی بود که نگرانی هایی را در مورد ابهام ذاتی مفهوم مداخله^۳ مطرح و به کمبود نوشته های علمی درباره این موضوع اشاره کرد (باتلر، ۲۰۰۳: ۲۲۸)؛ اما مفاهیم جنگ اخلاقی و جنگ غیر اخلاقی، برای اولین بار توسط والزر در سال ۱۹۷۷ مطرح شد. از نظر والزر، درستی قضاوت اخلاقی برای آغاز جنگ، مستلزم آن است که از مشاهده اقدامات دشمن، قصد و قریب الوقوع بودن حمله مسجل شده باشد (فلینت و فلاح، ۲۰۰۴: ۱۳۸۶). درین^۴، جنگ عادلانه را چشم اندازی اخلاقی می داند که حتی در جریان غلبه بر تروریسم نیز باید مطرح باشد و برخلاف انواع دیگر جنگ، دارای قدرتی بی نظیر است. الشتاین^۵، استدلال می کند که جنگ اخلاقی «پذیرش مشروط خشونت جمعی» است و جانسون^۶ استفاده از زور را وقتی بتواند در خدمت حفاظت از ارزش های اخلاقی باشد، مجاز دانسته و کسانی که چنین استفاده ای از زور را رد می کنند، کم تر اخلاقی می داند (برک، ۲۰۰۴: ۳۳۷).

۱. Gregory IX. یکی از پاپ های بانفوذ کلیسای کاتولیک رم بین سال های ۱۲۲۷ تا ۱۲۴۱ و پایه گذار دادگاه های تفتیش عقاید بود. چون در طول جنگ های مذهبی میان پروتستان ها و کاتولیک ها در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی این دادگاه ها با تکیه بر قدرت حکومت دینی و قرائت خاصی از کلیسای کاتولیک به سرکوب سایر قرائت ها از مسیحیت می پرداختند، عقاید آن ها بر تحولات این دوره تأثیر بسیار داشت.

2. James N. Rosenau
3. Intervention
4. James Der Derian
5. Jean Bethke Elshtain
6. James Turner Johnson

در عرصه بین‌المللی، از دفاع مشروع^۱ نیز به‌عنوان یکی از اصول توجیه‌کننده جنگ اخلاقی یاد می‌شود؛ اما چون در ماده ۵۱ منشور ملل متحد، تعریف جامعی از دفاع مشروع ارائه نشده (جلالی، ۱۳۸۶: ۳۵)؛ این امر به‌نوبه خود، باعث بروز تفسیرهایی متفاوت از این ماده، از سوی کشورهای شده است که از این حق برای توجیه اقدامات خود استفاده کرده‌اند. در نهایت، کنوانسیون‌های ژنو (۱۹۲۹ و ۱۹۴۹) اقدام به جنگ را به دو اصل اخلاقی تناسب^۲ و تمایز^۳ محدود می‌کند. اصل تناسب تصریح دارد که هزینه‌های جنگ نباید از مزایای بالقوه آن بیش‌تر باشد. این اصل به‌نوعی مبتنی بر اجتناب از ایجاد شر است و پیگیری اهداف ناعادلانه را نیز منع می‌کند. اصل تمایز، تأکید دارد که در جنگ باید میان افراد نظامی و غیرنظامی تفکیک و تفاوت قائل شد. این اصل، افراد، مکان‌ها و ساختمان‌های غیرنظامی را از حمله مصون می‌داند و برای تحقق عدالت پس از آغاز جنگ، الزامات ویژه‌ای را مدنظر قرار می‌دهد (کندی، ۱۹۹۹: ۸؛ ویلیامز و کالدول، ۲۰۰۶: ۳۱۶).

در مجموع، با این‌که در بسیاری از موارد مبادرت به آغاز جنگ، توجیه اخلاقی چیزی جز ظاهرسازی بعد از اتخاذ تصمیم‌های حیاتی نیست (والزر، ۲۰۰۶: ۷)؛ اما باید توجه داشت که چون جنگ به‌منزله آغاز تجاوز به دولتی مستقل است، لاجرم باید چنین توجیهی وجود داشته باشد که البته این توجیه زمانی پذیرفتنی است که به سود مردم کشور مقصد و نیز در راستای اهداف کشور مبدأ باشد؛ بنابراین، قدرت‌های هژمونیک چون اقداماتشان اغلب همراه با نقض اصل حاکمیت دولتهایی است که جزئی از نظام بین‌الملل هستند، همواره کوشیده‌اند در زمان آغاز جنگ، با توسل به توجیهات اخلاقی، پشتوانه‌ای برای اقدامات خود ایجاد کنند. به‌طور کلی و بر اساس آنچه آمد، اصولی را که از سوی صاحب‌نظران در توجیه آغاز جنگ‌های اخلاقی مطرح شده در چند مورد محوری می‌توان جمع‌بندی کرد:

- (۱) برای آغاز جنگ باید دلیلی موجه وجود داشته باشد.
- (۲) جنگ باید آخرین راه‌حل باقی‌مانده باشد (ویلیامز و کالدول، ۲۰۰۶: ۳۱۳-۳۱۰).
- (۳) تصمیم به آغاز جنگ باید توسط مراجع صلاحیت‌دار گرفته شود.
- (۴) جنگ تنها به‌شرط احتمال موفقیت باید آغاز شود (کرافورد، ۲۰۰۳: ۷).

1. Legitimate defense
2. Proportionality
3. Discrimination

- ۵) منافع جنگ باید بیش از هزینه‌ها و آسیب‌های آن باشد (کندی، ۱۹۹۹: ۸).
- ۶) در خلال جنگ و پس از آن باید اصول اخلاقی حاکم باشد (جانسون، ۲۰۰۵: ۹).

نظریه جنگ اخلاقی و مداخله آمریکا در افغانستان

۱) ورود به افغانستان

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر که از جنگ‌های داخلی آمریکا به بعد بیش‌ترین تلفات انسانی را در یک روز برای این کشور به همراه داشت؛ ایالات متحده تأکید کرد کسانی که مسئول کمک، حمایت و یا اختفای مجرمان، سازمان‌دهندگان و حامیان این اقدام بوده‌اند، باید پاسخ‌گو باشند (چسترمن، ۲۰۰۳: ۱۶۴). پس از این واقعه، آمریکا به‌رغم داشتن روابط دیپلماتیک با رژیم طالبان، حاضر به مذاکره با آن‌ها نشد و اعلام کرد که طالبان یا باید بلافاصله تروریست‌ها را تحویل دهد یا در سرنوشت آن‌ها سهیم شود. با امتناع طالبان از تحویل تروریست‌ها، آمریکا مجوز حمله نظامی علیه افغانستان را طی دو قطعنامه^۱ از سازمان ملل دریافت، در تاریخ ۱۷ اکتبر ۲۰۰۱ به افغانستان حمله و در مدت کوتاهی طالبان را از قدرت ساقط کرد. پس از تشکیل دولت جدید، در نوامبر ۲۰۰۱ کنفرانس بن در آلمان تشکیل شد و حاصل آن، امضای توافق‌نامه بن (بیگدلی، ۱۳۸۶: ۳۱) با مضمون کلی انتقال مسالمت‌آمیز قدرت بود.

بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، پس از وقایع ۱۱ سپتامبر در سخنانی اظهار داشت که «...در تقسیم بندی اخلاقی جهان، همه فضیلت‌ها با ایالات متحده و همه گناه‌ها با تروریست‌ها است»؛ در نتیجه بعد از ورود به افغانستان ناچار بود ادعاهای خود را همواره بر پایه شعار پیشبرد عدالت پیگیری و جنگ علیه القاعده و به تبع آن طالبان را در قالب جنگ اخلاقی و شعار مقابله با تروریسم دنبال کند. در ابتدای جنگ، رسانه‌های عمدتاً آمریکایی در راستای توجیه اقدام نظامی این کشور عمل می‌کردند و سخنان مقامات آمریکایی درباره مفاهیمی همچون عدالت، بی‌عدالتی، تمدن و بربریت نیز مکمل این توجیهات بود (برک، ۲۰۰۴: ۳۳۴-۳۳۰)؛ اما با گذشت زمان و شکل‌گیری این ذهنیت که شاید حملات نظامی آمریکا نتواند تروریست‌ها را از بین ببرد، تغییراتی در سیاست‌های

۱. قطعنامه شماره ۱۳۶۸ (۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱) و قطعنامه ۱۳۷۳ (۲۴ سپتامبر ۲۰۰۱)

ایالات متحده در افغانستان ایجاد شد که در راستای نیل به منافع ملی و توجیه حملات بر اساس اصل دفاع از خود، متمرکز بود (چسترمن، ۲۰۰۳: ۱۷۵-۱۶۹). به نظر می‌رسد در ابتدا باورها و شعارهایی همچون:

(۱) نقض شدید حقوق بشر در افغانستان (فلینت و فلاح، ۲۰۰۴: ۱۳۸۷)

(۲) احتمال جایگزینی کمونیسم با تروریسم به‌عنوان توجیه حضور نظامی در منطقه (شیرخانی و سبحانی، ۱۳۹۲: ۱۲۱-۱۲۳)

(۳) تأکید بر نظامی‌گری به‌مثابه عنصر اصلی سیاست خارجی آمریکا (شیرخانی و سبحانی، ۱۳۹۲: ۱۲۶)

(۴) و جنگ پیشگیرانه و این منطق که بهترین دفاع، حمله است (میرزایی، ۱۳۹۵: ۸۷) باعث تهاجم آمریکا به‌عنوان قدرتی هژمون به افغانستان شدند، اما همان‌طور که شاهد بودیم، در ادامه روند تحولات تغییر کرد تا جایی که در بیانیه ریگا^۱ کشورهای عضو ناتو ناچار به اعتراف شدند که بدون توسعه، امنیت و بدون امنیت، توسعه‌ای در افغانستان پدید نخواهد آمد (بیگدلی، ۱۳۸۶: ۳۹).

در مورد انطباق راهبردهای آمریکا در افغانستان با رویکرد جنگ اخلاقی که بر پایه آن به افغانستان حمله کرد؛ چند نکته شایان تأمل است:

(۱) شاید دولت طالبان در سال ۲۰۰۱، مستحق مجازاتی فراتر از تحریم‌های اعمال‌شده توسط سازمان ملل متحد بود؛ اما بدون تردید سرنگونی حکومت به‌عنوان سخت‌ترین شکل مجازات، آمریکا را از هدف اصلی نابودی القاعده منحرف کرد (دورن، ۲۰۱۱: ۲۴۵). همچنین، فاصله بسیار کوتاه میان وقایع ۱۱ سپتامبر تا حمله آمریکا به افغانستان، می‌تواند اصل جنگ به‌عنوان آخرین راه حل را با چالش مواجه و این ذهنیت را ایجاد کند که برنامه‌ریزی برای این حمله از قبل آغاز شده بود و وقایع ۱۱ سپتامبر تنها فرصت مناسبی را در اختیار آمریکا قرار داد (شیرخانی و سبحانی، ۱۳۹۲: ۱۲۳). به‌عبارت‌دیگر، ایالات متحده با حرکت در چارچوب استراتژی‌های پیشگیرانه و با این پیش‌فرض که جنگ علیه تروریسم مشروع است و رویکرد انتقادی نسبت به مشروعیت این پیش‌فرض می‌تواند باعث تضعیف تلاش‌ها برای نابودی تروریسم شود؛ در واقع با حمله به

افغانستان به دنبال حفظ برتری خود از طریق نابودی قابلیت‌های نظامی دشمنانش بود (کرافورد، ۲۰۰۳: ۱۶) و نه حرکت در چارچوب اصول جنگ اخلاقی.

۲) هنگامی که دولتی قدرتمند به خشونت متوسل می‌شود، معمولاً به شیوه‌ای اقدام می‌کند که خشونت کم‌تری اعمال شود و چنانچه با این شیوه به موفقیت برسد، در واقع نشان داده که استفاده از خشونت استراتژیک می‌تواند به نفع امور سیاسی به کار گرفته شود (مگورن، ۲۰۰۸: ۴۹۲)؛ اما در عمل، حمله آمریکا به افغانستان با این منطق انجام نشد و ایالات متحده نشان داد که نه توجهی به نحوه آغاز جنگ دارد و نه همان‌طور که جانسون نیز عنوان می‌کند توجهی به این موضوع داشت که مسئله اصلی جنگ با تروریسم، برقراری ثباتی مطمئن پس از پایان جنگ است (ویلیامز و کالدول، ۲۰۰۶: ۳۱۸).

۳) برای ارزیابی موفقیت یا ناکامی کشوری در جنگ، طیف گسترده‌ای از شاخص‌ها را می‌توان مبنا قرار داد که پیش از شروع جنگ امکان بررسی آن‌ها نیست و تنها پس از پایان جنگ می‌توان با یقین در مورد تحقق یا عدم تحقق آن‌ها نظر داد. بدیهی است اقتدار آمریکا به‌عنوان قدرتی هژمونیک، زمانی آشکار می‌شود که همگان آن را پذیرفته باشند. از این منظر، اگر قدرتی هژمونیک بر پایه اخلاقیات قادر به مطرح ساختن و اثبات خود نباشد، حضورش در هر نقطه جهان به‌عنوان پروژه‌ای امپریالیستی تلقی می‌شود که اصول و قوانین ناظر به استقلال و حاکمیت دولت‌ها را با چالش مواجه می‌کند. ایالات متحده با این هدف معمولاً برخی ایده‌های اخلاقی را ترویج می‌کند که بر درکی عمومی از حقیقت^۱ و عدالت^۲ (فلینت و فلاح، ۲۰۰۴: ۱۳۹۲) متمرکز است و به‌مثابه ابزارهایی هستند که به این کشور اجازه می‌دهد تا بتواند قدرت خود را آشکار سازد. به نظر می‌رسد، هرچند ایالات متحده با اتکا به قدرت هژمونیک خود اقدام به حمله نظامی و اشغال افغانستان کرد؛ اما در نهایت، ناکامی در دستیابی کامل به اهدافی که برای خود تعریف کرده بود و ناتوانی در کاربست اصول جنگ اخلاقی و نهایتاً خروج نابهنگام از افغانستان تا حد زیادی این ادعاهای اخلاقی را با چالش مواجه کرد.

1. Truth
2. Justice

۴) در صحنه روابط بین‌الملل منافع واحدهای سیاسی معمولاً از پیش تعیین نمی‌شود، بلکه این منافع به‌طور دائم از راه تعاملات سیاسی، در حال بازتعریف هستند (تیشه‌یار، ۱۳۹۱: ۳). بر این اساس، تعامل واحدهای سیاسی با یکدیگر پیش‌شرط و لازمه تأمین منافع آنها است. به نظر می‌رسد که ایالات متحده برای نیل به خواسته‌هایش در افغانستان، ناچار بود به هرگونه تعامل با این کشور (حتی جنگ) تن دهد. البته در این میان، بعد مسافت بین دو کشور موجب شد که آمریکا از زیان‌های تماس مستقیم با افغانستان تا حدود زیادی در امان بماند؛ درحالی که می‌توانست از منافع حضور در این کشور بهره‌مند گردد؛ بنابراین، فاصله زیاد نسبت به افغانستان باعث شد تا تنها آسیب‌های حیثیتی ناشی از عدم حصول نتایج دلخواه در جنگ افغانستان گریبان‌گیر این کشور شود، درحالی که از نگاه بسیاری، منافع ارزشمندتری نسبت به هزینه‌های انجام‌شده، برایش حاصل آمد.

۵) پایبندی به موازین و اصول اخلاقی ایجاب می‌کند که کشور قدرتمند یا پیروز در جنگ از مداخله در امور داخلی کشور ضعیف یا مغلوب - که معمولاً برخلاف خواسته دولت و مردم آن کشور است - پرهیز کند. به عبارت دیگر، تعقیب سیاست‌های مبتنی بر دولت-ملت‌سازی با پایبندی به اصول اخلاقی همخوانی چندانی ندارد. برخلاف این واقعیت، آمریکا از طریق تضعیف روانی^۱ (بیابان‌نورد، ۱۳۸۴: ۳۳۵) مردم افغانستان، کوشید تا به سیاست‌های خود در زمینه ملت‌سازی در افغانستان سرعت بیش‌تری ببخشد و تلاش‌های خود را در پاسخ به جنگ با تروریسم توجیه کند (چسترمن، ۲۰۰۳: ۱۳۶۹). همچنین، در عرصه دولت‌سازی نیز آمریکا تلاش کرد با ایجاد دولت مرکزی تا حد امکان یکپارچه و کارآمد، زمینه‌های تثبیت گفتمان غربی با محوریت منافع خویش را فراهم آورد و ساختارهای سیاسی افغانستان را تخریب و متناسب با اهداف خود دوباره سازمان‌دهی و بازسازی کند.

۱. تضعیف روانی، از طریق کاهش امید مردم کشوری که مورد حمله واقع شده، ترویج بی‌اعتمادی نسبت به رهبران این کشورها و نیز ایجاد شکاف میان این جوامع و جامعه بین‌الملل انجام می‌گیرد.

۲) خروج از افغانستان

با این که ورود آمریکا به افغانستان بر پایه استناد به وجوب جنگ اخلاقی بود؛ اما خروجش از این کشور با رویکردی کاملاً متفاوت و با استناد به این موضوع که دیگر دوران دوباره ساختن کشورها از طریق مداخلات نظامی پایان یافته است (نکولعل آزاد، ۲۵/۶/۱۴۰۰) صورت پذیرفت. با مقایسه این دو رویکرد و در نظر داشتن اصل تقدم رویکرد جنگ اخلاقی که توجیه کننده حضور نظامی ایالات متحده در افغانستان بود، تناقض هایی به شرح ذیل قابل توجه هستند:

الف) اگرچه هدف نابودی القاعده توجیه کننده آغاز جنگ در افغانستان بود؛ اما در ادامه، این هدف به جنگ علیه تروریسم و بنیادگرایی تغییر کرد. ایجاد چنین تغییری در هدف، دامنه فعالیت ها و مدت زمان حضور آمریکا در افغانستان را آن چنان گسترده کرد که در عمل این جنگ را به جنگی بی پایان که امکان موفقیت در آن وجود ندارد، تبدیل نمود. از سوی دیگر، به رغم آن که برای آغاز جنگ در افغانستان دلیل اصلی نابودی القاعده و پایان دادن به کشتار شهروندان آمریکایی که در پی حملات ۱۱ سپتامبر با رسیدن به تعداد ۲۹۱۶ نفر، یک باره افزایش چشمگیری یافته بود، وجود داشت؛ اما پس از آن واقعه، تعداد این تلفات با روندی نسبتاً ثابت به کم تر از یک صد نفر در سال کاهش یافته بود (یواس ای فکتز، ۲۰۲۱/سپتامبر/۳) که نشان از کاهش حملات به شهروندان ایالات متحده دارد و می تواند به دلیل مبارزه علنی با تروریسم در افغانستان باشد. با این وجود، بر اساس اعلام نیویورک تایمز و به نقل از مقام های اطلاعاتی آمریکا، با خروج این کشور از افغانستان، القاعده طی یک بازه زمانی یک یا دو ساله توان بازسازی خود را باز خواهد یافت و می تواند مجدداً به تهدیدی جدی نه تنها علیه شهروندان آمریکا، بلکه علیه جامعه جهانی تبدیل شود (بارنز، ۲۰۲۱/سپتامبر/۱۴).

ب) همان گونه که تصمیم به آغاز جنگ باید توسط مراجع صلاحیت دار اتخاذ شود؛ تصمیم به پایان جنگ نیز باید با نظارت این نهادها صورت گیرد. اگرچه مذاکرات مختلفی با گروه طالبان در خصوص امکان سنجی دستیابی به صلح از طرف ایالات متحده در جریان بود؛ اما خروج عجولانه و نابهنگام آمریکا از افغانستان در پی تصرف برق آسای سراسر این کشور توسط گروه طالبان، مانع از صیانت از دستاوردهای هر چند اندک ایجاد شده طی دو دهه حضور آمریکا در افغانستان گردید. مذاکره و اعمال فشار جهت موافقت با حضور نیروهای بین المللی در یک برنامه

زمانی مشخص، امکان سهیم شدن اقوام و گروه‌های مختلف در قدرت انتقالی و سپس ارائه جدول زمانی برگزاری انتخابات تحت نظارت سازمان ملل متحد می‌توانست حداقل سازوکارهای یک خروج اخلاقی از این جنگ برای ایالات متحده باشد که وجهه بین‌المللی آن کشور را نیز حفظ می‌کرد.

ج) باید توجه داشت که یک جنگ اخلاقی در صورتی آغاز می‌شود که منافعش بیش از هزینه‌ها و آسیب‌های آن باشد؛ بنابراین، خاتمه آن نیز باید تابع همین اصل و منطق باشد. اگر بپذیریم که در حضور بیست‌ساله آمریکا در افغانستان با بیش از دو تریلیون دلار هزینه (راید، ۲۰۲۱/سپتامبر/۱۰)، کشته شدن حدود ۲۵۰۰ سرباز آمریکایی و حدود ۶۶۰۰۰ نفر از نیروهای پلیس و ارتش ملی افغانستان، تلفات ۴۷۰۰۰ نفری غیرنظامیان و نیز کشته شدن ۵۱۰۰۰ نفری نیروهای طالبان و دیگر شبه‌نظامیان (مدنی، ۲۴/۵/۱۴۰۰)، منافع بیش از هزینه‌ها بوده است؛ آنگاه جای سؤال دارد که چه منفعت تازه‌ای پدید آمده که برآشفستگی حاصل از خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان چربیده است و آمریکا را متقاعد کرده از افغانستان خارج شود؟ اگر پاسخی برای این سؤال یافت نشود؛ این ذهنیت ایجاد خواهد شد که حضور ایالات متحده در افغانستان از ابتدا اشتباه بوده است.

د) با این که آمریکا تلاش کرد با ایجاد زمینه‌های ملت-دولت‌سازی، در مسیر تثبیت گفتمان غربی در چارچوب ساختار سیاسی افغانستان گام بردارد؛ اما تکثر قومی و طایفه‌ای، عدم وجود یک هویت مسلط ملی، غلبه ناسیونالیسم قومی بر ناسیونالیسم ملی، عدم توافق بر سر منافع ملی و وجود همسایگان متعدد و تأثیرگذاری آن‌ها بر امور این کشور (ابطحی و ترابی، ۱۳۹۴: ۶۳) موجب شدند که در تحقق این هدف ناکام بماند و گسست میان ملت و دولت سبب شد تا جامعه مدنی نوپای شکل گرفته در افغانستان با خروج نیروهای آمریکایی مجدداً در آستانه فروپاشی قرار بگیرد و بسیاری از فعالان سیاسی و رسانه‌ای افغانستان تحت تعقیب نیروهای طالبان باشند. این فرایند به‌خودی‌خود نشان‌دهنده ناتمام ماندن پروژه ملت-دولت‌سازی در افغانستان است که بر اساس رویکرد جنگ اخلاقی، خروج بی‌برنامه ایالات متحده از این کشور را با چالش و تأمل جدی مواجه می‌کند.

ها) این که کشوری برای توجیه سیاست‌های خود، متوسل به ابزار جنگ اخلاقی می‌شود، حکایت از ایدئولوژیک بودن ساختار سیاسی آن کشور دارد؛ بنابراین، می‌توان متصور شد که ایالات متحده در اشغال افغانستان از یک‌سو، به دنبال ایدئولوژیک کردن جنگ قدرت بین تمدن اسلامی و تمدن غربی و از سوی دیگر، به دنبال مهار قدرت‌های بالقوه و بالفعل معارض خود در منطقه بوده است (جوادی ارجمند، ۱۳۸۸: ۵۳). می‌توان گفت آمریکا در نیل به هر دو هدف ناکام مانده است؛ از یک‌سو اسلام تندروی مدنظر ایالات متحده که برای مبارزه با آن به افغانستان حمله کرد، بعد از خروج آمریکا همچنان در افغانستان فعالیت می‌کند و از سوی دیگر چین، روسیه و ایران به‌عنوان قدرت‌های معارض آمریکا در منطقه همچنان مہارنشدہ باقی مانده‌اند.

و) از آنجا که تحقق توسعه انسانی در جوامع امروزی نیاز به صلح دارد و صلح صرفاً عدم وجود جنگ نیست و حفظ توازن قدرت میان دشمنان را نیز شامل می‌شود (جانسون، ۲۰۰۵: ۶)؛ بنابراین، توجه به ایجاد حکومتی باثبات و فراهم آوردن رفاه عمومی برای مردم افغانستان (ایوب و کوو، ۲۰۰۸: ۶۵۶) نیز می‌توانست به‌عنوان پیش‌شرط لازم برای توسعه انسانی مطرح باشد. در واقع، می‌توان گفت که در پایان دو دهه حضور نظامی در افغانستان، با این که آمریکا توانست با مهار و کنترل فعالیت‌های تروریستی تا حد زیادی توازن قوا را در این کشور ایجاد کند؛ اما نتوانست حکومت و اقتصادی چندان باثبات در افغانستان ایجاد کند که مانع از گرایش مجدد مردم به اسلام بنیادگرا شود. در چنین شرایطی دور از انتظار نبود که با خروج نیروهای آمریکایی در بسیاری از ولایات افغانستان شاهد استقبال مردم از نیروهای طالبان باشیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ژانر مطالعات انسانی

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

خلاً قدرت به وجود آمده پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ از یک‌سو و حضور نیروهای خارجی از سوی دیگر سبب شد تا برقراری امنیت هرگز در افغانستان محقق نشود و ایالات متحده به‌عنوان بازیگری موازی با دولت افغانستان امنیت خود را مافوق امنیت مردم افغانستان در نظر بگیرد و در نتیجه نتواند در راستای اهداف اخلاقی که ابتدا برای خود تعیین کرده بود گام بردارد.

از این رو، می‌توان ادعا کرد تلاش‌های ایالات متحده برای نیل به اهدافی که در ابتدای ورود به افغانستان برای خود ترسیم کرده بود، با خروج شتاب‌زده‌اش از افغانستان بی‌سرانجام ماند. شواهد متعددی وجود دارد که نشان‌دهنده ناکامی ایالات متحده در افغانستان است. برای مثال، القاعده که با ورود آمریکا نابود شده بود، اکنون مجدداً در افغانستان فعال شده است؛ طالبان مجدداً کنترل حکومت مرکزی افغانستان را در اختیار دارد؛ وضعیت حقوق بشر به‌ویژه برای زنان در افغانستان مجدداً در حال بازگشت به قبل از حضور آمریکا است؛ اقتصاد رشد چندانی نداشته، به طوری که در بدو خروج آمریکا، این کشور با بحران غذایی مواجه شده است؛ مهار اسلام‌گرایی و از میان برداشتن جنبش‌های اصول‌گرای رادیکال در منطقه محقق نشده است و مهار ایران و تضعیف روسیه و چین همچنان هدفی نافرجام باقی مانده است.

همچنین، می‌توان ادعا کرد که نه ورود ایالات متحده به افغانستان و نه خروجش از این کشور مطابق با اصول جنگ اخلاقی نبوده است. در تأیید این ادعا نیز شواهدی چند می‌توان ارائه داد:

نخست، دلیل موجهی برای ورود آمریکا وجود نداشت، زیرا اقدام به جنگ و اشغال کشوری به‌منظور انتقام‌گیری را نمی‌توان دلیلی موجه در نظر گرفت؛ دوم، مبادرت به اقدام نظامی و جنگ در شرایطی که راه‌حل‌های دیگر حل و فصل منازعه امتحان نشده بودند آخرین راه‌حل محسوب نمی‌شد؛ سوم، با این که تصمیم به آغاز جنگ توسط مراجع صلاحیت‌دار اتخاذ شد، اما خاتمه جنگ حمایت آن مراجع را نداشت؛ چهارم، هر چند در ابتدا احتمال موفقیت وجود داشت، اما نحوه خروج نشان داد که این تصور اشتباه بوده است؛ پنجم، فواید جنگ برای مردم افغانستان و آمریکا بیش‌تر از هزینه‌های آن نبود. وضعیت کنونی مردم افغانستان و نحوه ترک این کشور گواه روشن این ادعا است؛ ششم، پایبندی به اصول اخلاقی در این جنگ ناچیز بود که تعداد تلفات غیرنظامیان کاملاً این ادعا را اثبات می‌کند.

در مجموع و در پاسخ به این پرسش که آیا حضور نظامی آمریکا در افغانستان و خروجش از این کشور، مطابق با اصول اخلاقی و معیارهای جنگ اخلاقی بود؛ می‌توان گفت که این حضور نه به‌طور کامل اخلاقی و نه کاملاً غیراخلاقی بود؛ زیرا در واقع، ایالات متحده با توجیهی اخلاقی، اهدافی غیراخلاقی را در افغانستان دنبال کرد و هنگامی که از رسیدن به آن‌ها بازماند، آن توجیهات

را کنار گذاشت و با خروج شتابزده، نشان داد که کفه غیراخلاقی بودن حضورش سنگین تر از کفه اخلاقی آن بوده است.

فهرست منابع

منابع فارسی:

- ابراهیمی، مصطفی (۱۳۸۸). بررسی جنگ‌های داخلی افغانستان با نظریه تضاد. سخن تاریخ، ۴(بهار)، ۲۲-۳.
- ابطحی، سید مصطفی و سید علی اصغر ترابی (۱۳۹۴). نقش آمریکا در دولت-سملت‌سازی در افغانستان و عراق جدید. فصل نامه علوم سیاسی دانشگاه آزاد کرج، ۱۱(۳۲)، ۵۳-۸۱.
- بیابان‌نورد، علی‌رضا (۱۳۸۴). بررسی تطبیقی عملیات روانی ایالات متحده در دو کشور افغانستان و عراق؛ راهبردهایی برای جمهوری اسلامی ایران. مطالعات عملیات روانی، ۱۱(زمستان)، ۳۳۴-۳۶۵.
- بیگدلی، علی‌رضا (۱۳۸۶). افغانستان: چالش ناتو در بیرون مرزهای اروپا. مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۴(پاییز)، ۲۹-۴۲.
- پیشگاهی فرد، زهرا و محمد رحیمی (۱۳۸۷). جایگاه افغانستان در ژئواستراتژی نظام نوین جهانی. تحقیقات کاربردی علوم جغرافیایی، ۱۱(زمستان)، ۹۹-۱۳۲.
- تیشه‌یار، ماندانا (۱۳۹۱). نگاهی به ملاحظات جمهوری اسلامی ایران درباره حضور ناتو در افغانستان. فصل‌نامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۷۸(تابستان)، ۱-۲۰.
- جلالی، محمود (۱۳۸۶). عملیات نظامی در افغانستان از دیدگاه حقوق بین‌الملل. فصل‌نامه مدرس علوم انسانی، ۱۱(۴)، ۵۰-۲۵.
- جوادی ارجمند، محمدجعفر (۱۳۸۸). تحرک‌های طالبان و تأثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و آمریکا. مطالعات اوراسیای مرکزی، ۳(زمستان و بهار)، ۴۳-۶۰.
- حکمت‌نیا، حسن (۱۳۸۳). افغانستان هارتلند آسیا. پیک نور، ۵(بهار)، ۸۴-۹۶.
- زنگنه، پیمان و محمود باهوش فاردقی (۱۳۹۵). بررسی روند ملت-دولت‌سازی در دوران پسا جنگ سرد در افغانستان (با تأکید بر سه بعد بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی). سیاست، ۹(بهار)، ۲۶-۴۴.
- سریزدی، علی و اسماعیل بقایی هامانه (۱۳۸۴). بررسی مشروعیت حمله نظامی آمریکا به عراق و افغانستان. فصل‌نامه مطالعات بین‌المللی، ۵(بهار)، ۱۸۷-۱۹۹.
- شفیعی، نوذر (۱۳۸۱). بازی قدرت در صحنه افغانستان: اهداف و الگوهای رفتاری. سیاست دفاعی، ۴۰ و ۴۱(پاییز و زمستان)، ۲۹-۵۸.
- شیرخانی، محمدعلی و مهدی سیحانی (۱۳۹۲). اقتصاد سیاسی نظامی‌گری و مداخله نظامی آمریکا در افغانستان. سیاست، ۲۸(زمستان)، ۱۱۷-۱۳۴.

- کدخدایی، عباسعلی (۱۳۸۱). حوادث ۱۱ سپتامبر و رویکرد نوین آمریکا به نظریه جنگ عادلانه. نامه مفید، ۸(۳۳)، ۸۹-۱۰۴.
- کریمی، جهانگیر و محمدتقی جهانبخش (۱۳۹۴). جایگاه افغانستان در سیاست امنیتی فدراسیون روسیه. سیاست جهانی، ۲(۴)، ۳۳-۶۶.
- مقدس، محمود (۱۳۸۸). اوپاما و خاورمیانه: تحول راهبردی یا تغییر تاکتیکی. فصل‌نامه مطالعات منطقه‌ای، ۳۵(زمستان)، ۶۶-۴۹.
- هادیان، حمید (۱۳۸۸). ضعف ساختاری دولت-ملت‌سازی در افغانستان. راهبرد، ۳۵(تابستان)، ۱۳۳-۱۵۲.
- هالمن، دانیل ال (۱۳۸۴). عملیات روانی نیروی هوایی آمریکا از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۳ (ترجمه بیژن ایرانپاک). مطالعات عملیات روانی، ۱۱(زمستان)، ۱۸۲-۲۰۹.

منابع انگلیسی:

- Ayub, Fatima and Sari Kouvo. (2008). Righting the course? Humanitarian intervention, the war on terror and the future of Afghanistan. *International affairs*, 84.4: 641-657.
- Burke, Anthony. (2004). Just war or ethical peace? Moral discourses of strategic violence after 9/11. *International Affairs*, 80.2: 329-353.
- Butler, Michael J. (2003). US Military intervention in crisis, 1945-1994: An empirical inquiry of just war theory. *Journal of Conflict Resolution*, 47.2: 226-248.
- Chesterman, Simon. (2003). *Humanitarian intervention and Afghanistan*. Oxford University Press.
- Connah, Leoni. (2021). US intervention in Afghanistan: Justifying the Unjustifiable?. *South Asia Research*, 41.1: 70-86.
- Crawford, Neta C. (2003). Just war theory and the US counterterror war. *Perspectives on Politics*, 1.1: 5-25.
- Dorn, A. Walter. (2011). The just war index: Comparing warfighting and counterinsurgency in Afghanistan. *Journal of Military Ethics*, 10.3: 242-262.
- Flint, Colin and Ghazi- Walid Falah. (2004). How the United States justified its war on terrorism: prime morality and the construction of a 'just war'. *Third World Quarterly*, 25.8: 1379-1399.
- Johnson, James Turner. (2005). Just war, as it was and is First Things. ???, 149.1: 14-24.
- Kennedy, Robert. (1999). Is one person's terrorist another's freedom fighter? Western and Islamic approaches to 'just war' compared. *Terrorism and Political Violence*, 11.1: 1-21.
- Leaning, Jennifer. (2002). Was the Afghan conflict a just war?. *Bmj* 324.7333: 353-355.
- Megoran, Nick. (2008). Militarism, realism, just war, or nonviolence? Critical geopolitics and the problem of normativity. *Geopolitics*, 13.3: 473-497.
- Rubin, Barnett R. (2000). The political economy of war and peace in Afghanistan. *World development*, 28.10: 1789-1803.
- Walzer, Michael. (2002). The triumph of just war theory (and the dangers of success). *Social Research: An International Quarterly*, 69.4: 925-944.

Walzer, Michael. (2006). Terrorism and just war. *Philosophia*, 34.1: 3-12.

Williams, Robert E and Dan Caldwell. (2006). Jus Post Bellum: Just war theory and the principles of just peace. *International studies perspectives*, 7.4: 309-320.

منابع اینترنتی:

مدنی، علی (۲۴ مرداد ۱۴۰۰). هزینه‌های ۲۰ سال جنگ افغانستان: انسانی و مالی. قابل دسترس از <https://www.isna.ir/news/140052417333>

نکولعل آزاد، فاطمه (۱۵ شهریور ۱۴۰۰). بازتعریف منافع آمریکا در خاورمیانه در پرتو رقابت با چین. قابل دسترس از <http://irdiplomacy.ir/fa/news/2005766>

Barnes, Julian E. (Sep 14, 2021). Al Qaeda could Rebuild in Afghanistan in a Year or Two, U.S. Officials Say ProQuest. Available from <https://www.proquest.com/blogs-podcasts-websites/al-qaeda-could-rebuild-afghanistan-year-two-u-s/docview/2572244595/se-2?accountid=193930>

Reiad, Matthew. (Sep 10, 2021). What can we do about Afghanistan?. University Wire, ProQuest. Available from <https://www.proquest.com/wire-feeds/what-can-we-do-about-afghanistan/docview/2571960031/se-2?accountid=193930>

USA Facts. (September 3, 2021). How many Americans have died from terrorist attacks since 9/11?. Available from <https://usafacts.org/articles/how-many-americans-have-died-from-terrorist-attacks-since-911>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

The US Presence and Exit from Afghanistan: Theory of Justly War

Hanif Athari Allaf¹ | Saeed Gazerani² | Mohammad Arian Manesh³

Research Paper

Received:
23 January 2021
Accepted:
13 March 2022
P.P: 125-145



Abstract

Afghanistan being situated in a geostrategic position, plays an important role in the developments in Asia and the Middle East. This position has made it very important for other global and regional actors to pay attention to domestic events in this country. In this regard, examining the compliance of the US military presence in Afghanistan and its withdrawal with the indicators of Just War as a tool it has used to justify its actions can indicate the real goals of the US presence in Afghanistan. Thus, the hypothesis of the article is that a military invasion of Afghanistan with the ideological backing of a Just War would expand US dominance and influence in the Central Asian region on the one hand, and secure its economic interests by imposing military spending on Afghanistan and other countries of the region, on the other hand; and leaving without a preamble is only in the direction of securing the same benefits. In fact, the United States pursued immoral goals in Afghanistan with moral justification, and when it failed to achieve them, abandoned those justifications and, in a hasty exit, showed that the immoral aspect of its presence has been heavier than its moral one.

Keywords: Afghanistan, United States, Taliban, Justly War.

1. Corresponding Author: Ph.D. Candidate of Iranian Issues, Department of Political Science, Mashhad Branch, Islamic Azad University, Mashhad, Iran
Hanifathariallaf@gmail.com
2. Assistant Professor, Department of Political Science, Mashhad Branch, Islamic Azad University, Mashhad, Iran
3. Ph.D. Candidate of Iranian Issues, Political Science Department, Qazvin Branch, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran